آفریدن ملت وحکومت ، برشالوده ِ« منش مردمی »

فردوسی،آفریننده«منش ِمردمی ِ»
ملّت وحکومتِ نوین ِایران

فردوسی :
«انسان،کلیدِهمه بندهاست»

انسان ِکلیدی ، شالودهِ «داد»
انسان، بنیادگذار« داد »

خلاصه گفتار

درفرهنگ ایران ، « دادگری » ، تنها شرط جهانداریست . تنها « داد» هست که حقانیت به حکومتگری وشاهی میدهد ، و با « بیداد وستمکارشدن » ، هرحکومتی وشاهی ، حقانیت به حکومتگری وشاهی را به کلی ازدست میدهد ، و ازآن پس ازحکومتگر وشاه ، « معزول » است . این « داد » هست که دادگر و داور باید واقعیت بدهد . ازاین رو ، این « داد » هست که « اصل حکومتگری یا نگهبانی» است . حکومت درفرهنگ ایران ، پیکریابی « نگهبانی جان انسانها ازآزار» و« آراستن اجتماع برپایه داد » است . فرهنگ ایران ، در « داد » ، اصل « نگهبانی جان وروان » مردمان را، از

گزند ودرد و آزار میدید . داد(= داته)، بینشی هست که ازجان روان خودِ مردمان ، پدید میآید ، تا جان (زندگی درگیتی) را ، ازگزند ودرد و آزار ، « نگهبانی » کند . نگهبانی جان ازگزند ، داد است که بینشیست که ازخودِ« جان انسان » میافروزد . ازاین رو هست که درشاهنامه میآید که « ستم ، نامه عزل شاهان بود » . این مفهوم « داد » هست که حقانیت به هرشکل حکومتی میدهد ، و نبودش ، حقانیت را ازآن شکل حکومت و ازآن شخص یا ازآن دستگاه ، سلب میکند ، و فراسوی هرگونه « شریعت ومذهب وایدئولوژی » میباشد . « داد » ، تابع هیچ گونه مذهب وشریعت وایدئولوژئی نیست ، بلکه زایش وپیدایش مستقیم از جان خود انسانهاست . درست این « جان فرد انسانی » در اجتماع هست که معیاروسرچشمه نهائی وبیواسطه پیدایش داد (داته = بیش زایشی ازگوهرانسان) دراجتماع ، و معیارسنجش « بیداد وستم » هست .
این حساسیت وشناخت « بیداد وستم » دراجتماع ازفرد است ، که « نامه عزل شاه یا حکومتگر » را مینویسد . انسان با شناخت هر درد وآزاری به جانش که « بیداد» است ، پدیده « داد » را دراجتماع میگسترد .
انسان همیشه با « بیدادهای تازه » دراجتماع ، کار دارد و همیشه خردش برای نگهبانی جان ، با شناخت « بیداد تازه » ، ازنو، به هوش میآید وبیدارمیشود و « داد را ازنو میگسترد » . سوء استفاده از آنچه در اجتماع « داد » شمرده میشود ، خرد را که نگهبان جانست ، بیدارمیسازد ، و بینشش را از داد، تازه میکند و میگسترد .
فرهنگ ایرانی ، شالوده فطرت یا گوهر انسان را « بهمن = <u>پیش خرد</u> = <u>آسن خرد</u> » میدانست ، که « خرد ضدخشم = خردِضدقهرودرشتی وتهدید به جان » باشد ، و این <u>پیش خرد</u> ، « سرچشمه ساماندهی اجتماع و پیدایش داد » شمرده میشد . خودِ واژه « شالوده = شال ئوته » ، در اصل « شال بیته = شال بوته = شال پیته » بوده است که نام گیاه « بهمن احمر» است . گیاه بهمن

centaurea behen نامیده میشود (کنتاور، دریونانی ترکیب نیمه تنه انسان با تنه اسب است و معنای «سنگ= آسن = ترکیب وسنتزدارد) و نام دیگراین گیاه ، حسن بغ اودی (آسن بغ – ئوده) است . یکی ازنامهای بهمن « سنگ خدا= آسن بغ » بوده است . بهمن با این گیاه ، اینهمانی داده میشده است . به عبارت دیگر، بهمن ،« شالوده» جهان یا تخم وعنصر نخستین همه چیزهاست . این « پیش- خرد ، یا تخم وبُن خردِ ضد خشم » در هرانسانی ، بوسیله سروش که « گوش سرود- خرد » است ، گشوده میشد ، تا درشتی (= خشونت) وقهروبیم را ازجان انسان ، دور دارد .

این « خرد گوهری » درافراد اجتماعست که در « همپرسی وهماندیشی و انبازی » باهم ، سرچشمه « داد» هستند ، و معیار اصلیِ تشخیص « بیداد» هستند . معیار« تشخیص بیداد وستم بودن » ، فوق العاده اهمیت دارد . درفرهنگ ایران ، « آزردن جان وخرد هرانسانی » ، « بیداد یا ستم » هست ، و پروردن و آفریدن خوشی وشادی برای همه انسانها (جانها) بدون تبعیض ، داد است . این اولویت « جان » بر « ایمان به مذهب وشریعت وآموزه دینی خاص ویک ایدئولوژی » ، پدیده « داد » را درفرهنگ ایران مشخص میسازد .

« داد » ، داد است ، به شرط آنکه از « پیش- خرد یا آسن خرد انسانها » جوشیده شود . این « پیش خرد یا آسن خرد » همان « بهمن = هومن = هخامن » است ، که گوهر وفطرت هرانسانیست ، و « سروش » که یکی از بخشهای دیگر گوهر خود هرانسانیست ، آنچه را این پیش خرد ، میاندیشد ، ازگوهرانسان ، میزایاند و « به هوش میآورد » ، وچنین بینشی « داد= داته » میباشد . بنا براین ، هرانسانی ، شالوده « داد » هست . این اندیشه ژرف و پهناور ، شاخصه فرهنگ ایرانست . گرانیگاهِ مفهوم « داد » ، فردیت و آزادی انسان برپایه « خردش » هست . درفرهنگ ایران ، داد را نمیتوان از« فردیت انسان و آزادی او » جداساخت . اینکه فردوسی میگوید

خرد ، بهتراز هرچه ایزدت داد
ستایش «خرد» را به از « راه داد »

گواهی براولویت « خرد » بر« راه داد » میدهد، ازآنجا سرچشمه میگیرد که ، « سروش » که زاياننده « اندیشه وبینش » درهرانسانی هست ، ویژگی گوهری (فطری) هرانسانی هست . هر انسانی ، سروش خودش را دارد . سروش ، مانند جبرئیل و مانند روح القدس دراسلام ومسیحیت نیست که فقط رابطه با برگزیدگان دارند ، بلکه « عنصرفطری هرانسانی » است . سروش هرفردی ، جنین اندیشه ای را که درگوهر هرانسانی پدید آمده ، میزایاند ، تا « آن اندیشه و بینش چشم ، نگهبان زندگی » باشد . و این « داد » است که نگهبان روان (جان و خرد) و تن انسانست . سروش ، هیچگاه نمیخوابد ، به عبارت دیگر، چشمش همیشه بازوگشوده است و نگهبان ، چشمیست که پیشاپیش نگاه میکند، تا خطر گزند به جان را بازدارد . به عبارت دیگر درهرانسانی ، یک اصل همیشه بیدارهست که به رغم غفلت او ، نگهبان جان اوست . نقش بنیادی حکومت ، نگهبانی جان وخرد فرد فرد انسانهاست ، نه نگهبانی « ایمان به عقیده ومذ هب » دراجتماع و دفاع از آن . « داد » که « داته » باشد ، بینش ژرفیست که ازگوهرخود انسان (ارتا = اخو = فرَن) زائیده میشود . در اوستا دیده میشود که واژه « دین » ، به معنای « خود » هم هست . واژه « دین » ، مانند « داته » ، از ریشه « دا » برآمده است ، که معنای « آفریدن = زائیدن » و« اندیشیدن » هردو را دارد . درفرهنگ ایران ، زادن ، اینهمانی با « روشن شدن و شناختن » داشت . چنانچه « زن » ، هم معنای زائیدن وهم معنای « شناختن » را دارد . اینست که واژه « دین » هنوز نیر درکردی ، هم به معنای « آبستن » وهم به معنای « دیدن » است .« بینش حقیقی» و« داد حقیقی » ، ازگوهر یافطرتِ فرد انسان ، میجوشد ومیزاید .

بدینسان ، فرد انسان ، کلید گشودنِ« بینش= دین » و« داد » میگردد . داتستان که « داته + ستان » باشد ، درهزوارش به معنای

« دین » است . ازاین رو « داستان » معنای « دین » داشته است . داستانهای شاهنامه ، همه « دین » بوده اند . ازاین رونیز شاهنامه درحقیقت ، زنده نگاهدارنده دین اصلی مردم ایرانست که ازکاریزوجدان خود مردم ، جوشیده است(نه دین زرتشتی) . و خوب دیده میشود که « بینش زائیده ازخود یک فردانسان » هم معنای « دین » وهم معنای « داد » را معین میساخته است .

ازاین رو هست که جامعه هائی که این تصویر« سروش » ، تصویر انسان را معین میساخته است ، جامعه های « بی+ سر= بی رهبروپیشوا » شمرده میشدند . اینست که یزدانشناسی زرتشتی و میترائیسم ، این چهره آزادی وسرکشی سروش را درفرد انسان ، نمی پذیرفتند ، و تصویری دیگر از سروش میساختند ، تا او را تابع یا گماشتهِ خدایان خودگردانند . اینست که تصویر سروش ، هم درمیترائیسم وهم دریزدانشناسی زرتشتی ، مارا از شناخت « سروش » درفرهنگ اصیل ایران باز میدارد . ولی رد پای تصویر نخستین سروش برغم همه تغییرشکل یابی ها، در آثار این دو جنبش باقی مانده است . ولی ویژه شاخصه اصلی سروش در داستان فریدون درشاهنامه ،« بنیاد گذار داد درجهان » باقی مانده است .

رابطه « کلید » با « تاءسیس داد »

چنانکه آمد ، سروش ، درهرانسانی هست و هرانسانی سروش ویژه خود را دارد ، تا اندیشه های خرد بهمنی اش (خرد ضدخشم) را بزایاند . ازسوئی « بهمن ، که این پیش خرد یست که اصل ساماندهی ونگهبانیست ، بزمونه نیزهست یعنی اصل بزم ، یا اندیشیدن انجمنی نیز هست . چون « آسن بغ= بهمن » ، به معنای « اصل پیوند دهنده » است . پس همه انسانها با روی آوردن به خردبهمنیشان باهم درهمپرسی ، میتوانند موءسس « داد » دراجتماع گردند . ولی هرکسی میتواند منفردا ، وقتی داد اجتماعی ، انطباق با شناخت کلیدی

او ازنیک وبد ، نداشته باشد، اعتراض وسرکشی کند . و این راه سرکشی دربرابر « دادِ اجتماعی که دراجراء تبدیل بیداد شده است » بازاست ، و به هرانسانی ، چنین حقی داده میشود .
درشاهنامه نخستین بار، اصطلاح « کلید » دررابطه با سروش بکاربرده میشود . معنای اصلیِ « کلید » چه بوده است ؟ کلید ، آنچیزی نیست که ما امروزه « کلید » مینامیم . دیده میشود که « کلید » با اصطلاح « افسون وافسونگری » پیوند می یابد . کلید ، افسون میکند ، و با افسون ، آنچه را ناپدید ونادیدنیست ، میگشاید . سروشِ نیکخواه (خجسته = هوجسته) است که نهانی ، افسون گشودن بندها را به فریدون میآموزد ، وبا این افسونست که فریدون ، کلید بندها را میداند.

سروشی بدو آمده از بهشت که تا بازگوید بدو، خوب وزشت
سوی مهتر آمد بسان پری نهانی بیاموختش افسونگری
که تا بندها را بداند کلید گشاده به افسون کند ، نا پدید

فریدون با این افسون یا کلید هست که داد را بنیاد میگذارد ، یا بینشی را می یابد که میتواند جهان را سامان دهد . نه تنها دراینجا واژه « افسون » و « کلید» باهم میآید، بلکه در داستان جمشید نیز این دواصطلاح باهمند . جمشید ، باخردش ، سنگهای گرانبهارا ازسنگ خارا بیرون میآورد و با این بیرون آوردن ، خواستارروشنی ازسنگ (اصل پیوند) میشود

زخارا گهرجست یکروزگار همی کرد ازاو، روشنی خواستار
به چنگ آمدش، چندگونه گهر چویاقوت وبیجاده وسیم وزر
زخارا به افسون، برون آورید شد آن بندها را سراسرکلید

« بند» چیست ؟ جمشید « سنگهای گرانبهارا » ، از « خارا » که به معنای « زن = سنگ = زهدان » باشد ، میزایاند . سنگک درسجستانی ، هنز نیز به معنای « زهدان » است . ازاینگذشته از زمین که آرمئتی است ، سنگهای کانی ، زايانده میشوند (درزندوهومن یسن) .

کلید، درست به معنای همان « افسون » یا « لم وفندوفوت» و « راز» یست که خبره وشناسا ی کار، با آن آشناست ، و این « لم وافسون وراز» را برای گشودن ، همه نمیدانند ، و او با بکاربردن این « لم و فند وفوت » همه را به شگفت میآورد . در داستان زادن رودابه رستم را ، نیز دیده میشود که بینادل ، با افسون ، بچه را با شکافتن تهیگاه که صندوق باشد، بیرون میآورد . سیمرغ که دایه یا ماماست (پزشکی = مامائی) ، به زال ، لم زایانیدن دشوارررا میآموزد :

نخستین به می ، ماه (رودابه) را مست کن
زدل ، بیم و اندیشه را پست کن
تو بنگر گه بینادل افسون کند
زصندوق تا شیر، بیرون کند
بگافد تهیگاه سروسهی نباشد مراورا زدرد آگهی
وزو بچه شیربیرون کند همه پهلوی ماه ، درخون کند

افسون کردن ، همان « کلید بند شدن » یا به عبارت دیگر، دانستن لم ورمز وراز « زایایندن » بوده است که اینهمانی با « روشن کردن » و« بینش وشناخت » داشته است . و واژه « افسون » ، هم میتواند مخفف «افزون =af-zon» و «af-zaayitan= افزائیدن » باشد ، وهم میتواند از ریشه « فـز» ساخته باشد که « آلت تناسلی بطورکلی » است . درست به کلندر(کلون در= تخته چوبی که دوور دررا به هم می بندد) ، « فز+ وره = فژ+ دره » میگویند . وفژه ، دندانه های کلیدان یا کلندراست . دراین راستا ، افزودن ، به معنای « جفت وانبازکردن نروماده وبارور ساختن است . چون « افزائیدن وافزودن » ، دراصل به معنای افزایش یافتن ازراه زائیدن است . ودرست روز29 هرماهی که « منتراسپنتا » یا « ماترا سپنتا » یا « مرسپنتا » باشد، رابطه تنگاتنگ با این موضوع دارد . « سپنتا » ، اساسا به معنای « افزاینده » است (یوستی) ، واینکه به مقدس ترجمه میگردد ، ترجمه ایست در راستای یزدانشناسی زرتشتی . « ماترا سپنتا » به

معنای « مادرو اصل افزاینده جهان هستی » است ، « مر سپنتا = ماراسفند » به معنای سنگ یا اصل جفتی است که همیشه ازنو میزاید ومیآفریند . و « منترا سپنتا » ، درست با همین « افسون یا لم افزائیدن جهان هستی » کار دارد . سروش ، « تنو منتره » است ، که یزدانشناسی زرتشی آنرا چنین ترجمه میکند که سروش، تن یا پیکریست که کاملا بفرمان سخنان (منتره) اهورامزداست . درحالیکه سروش ، « تنو منتره » است چون رهگشا است . مردم سروش را « رهگشا » میخواندند ، چون میداند چگونه باید « راه ودر زائیدن را با افسون = منتره » گشود . اوست که لم وافسون وراز گشایش درب صندوق زهدان را میداند . « زائیدن» و« روشن شدن وبینش یافتن» و« به هوش آمدن » ، باهم اینهمانی داشتند . ازاین رو ، سروش همین خبره افسونگریا کلید گشودن « تن = زهدان » بود . « کلید » به معنای امروزه ما ، اختراعِ زمانهای بعداست .
درگذشته « دو ورِدر » را با « کلندر= کلون در » ، با چوبی که پشت درمیانداختند ، باهم جفت میکردند ومی بستند . این علامت « یوغ = سنگ = مر= مهر» بود . ازاین رو زنخدای روز 29 ، رام (روز 28) و بهرام (روز30 ماه) را باهم جفت وانباز میکرد، و ازاین رو، او خدای « زنا شوئی و دوستی » بود ، و ازاین دوستی وانبازی رام وبهرام ، جهان وزمان و خورشید (روز= روج) زائیده میشدند . این بود که خدای روز بیست ونهم ، هم « کلندر= قلندر» و هم « میتراس = مترس » و هم « منتره » وهم « رند » خوانده میشد . بازکردن کلندر ، نیازبه دانستن لم یا افسونی داشت که با دست کردن درسوراخ در، و جابجا کردن دندانه ها کلندر، میشد در را باز کرد . این عمل ، همان « کلید » شمرده میشد . کلید، دانستن راز ورمزو لم وفن وفوت ومنترهِ مهرآمیز، با کلندرداشت . منتره ، هم کلندر وهم این رمزولم وافسون بود .
این پدیده چون پیکریابی تصویر خدای ایران بود ، فوق العاده برای ایرانیان اهمیت داشت . خدا ، با پیوند دادن ودوست کردن ، اصل

آفرينندگی همه چيزها بود. اينست که با آمدن اسلام نيز، اين دو اصطلاح « قلندر » و « رند » ، در اذهان زنده باقی ماند . قلندری ورندی ، پيروی ازمنش دوستی و مهر و آزادی وراستی اين زنخدا بود . اينست که درسانسکريت « منتره =mantra » به معنای « آلت تفکر» و « سخن » و« مشورت » و « تصميم و « راز» و « نصيحت » ، ودرضمن نام دوخدای بزرگ هند ، ويشنو و شيوا نيزهست . و درترکی ، منطل ، که همان « منتره » است، به معنای « کلندر= مترس= ميتراس » ميباشد (سنگلاخ) .
افسون وجادو ، سپس شکلهای مسخ وتحريف شده پيدا کرده است ، وامروزه اين اصطلاحات ، فقط درتنگنای اين معانی تحريف ومسخشده بعدی ، بکاربرده وفهميده ميشوند . دراصل « پيوند دادن يا سنتز دو چيز، يا دو انديشه يا دو ماده باهم و توليد چيزسومی ، راز ولم وافسون ويژه ای بوده است که خبرگان دانش آن را ، راز سربه مهر حرفه خود ، نگاه ميداشتند . سرّ هرپيشه وراز هرصنعتی ، لم هرکاری ، که پيوند دادن چند چيزيا ماده يا انديشه يا روش باهم بود ، نهان ومخفی داشته ميشد و ازاين رو، « ارزيز» که « کفشير » باشد (کف + شير= شيرابه به هم کبيدن يا به هم چسباند ن) به مشتری (انهوما = همان زنخدای روز 29) نسبت داده ميشد . همچنين برنج که برنز باشد و نتيجه لحيم کردن وترکيبِ روی ومس باهمست بدونسبت داده ميشد . ترکيب وسنتزو« آفريدن درباهم آميختن » يا توليد مهرو دوستی ، کاری خدائی ومتعالی شمرده ميشد .
اينست که سروش منتره يا کليد يا افسونِ گشودن راه انديشه ايست که درگوهر انسان پرورده شده و هنگام زادش رسيده هست و اين بينش را نهانی وپری وار، به « پيش آگاهی انسان » ميرساند. ازاين رو سروش ، تنو منتره خوانده ميشد که اصالت گوهری فردانسان را بيان ميکرد و پيکريابی فرمان واحکام اهورامزدای زرتشت نبود . سروش ، هنوز درتاريکی شبست . ازاين رو نيز گيسوهای سياهش تا به زمين کشيده ميشود ، و کسی اورا نمی بيند (پری وارونهانی

است) . اندیشه بهمنی ازآسن خرد ، به نزدیکیهای آگاهبود رسیده است ولی هنوز، نیمه روشن ونیمه تاریک است ودر « رشن » هست که این بینش ، کاملا « روشن و پدیدار» میشود وطلوع میکند . ولی اهمیت فوق العاده سروش ، همان « نگهبانی او درتاریکی شب » است . خطر وگزند ، همیشه درتاریکی وسیاهی خود را میپوشاند ونادیدنی میسازد، و انسان وجامعه را غافلگیرمیسازد . وسروش، درست همین « خردیست که خطری که خود را درتاریکی پیچیده و نامعلوم ونادیدنی ساخته » به هنگام میشناسد و انسان را به هنگام ، هشیارمیسازد . دشمن وخطرزندگی وآزارنده خرد را در روشنائی ، هرکسی می بیند ، و خود را ازآن دور میدارد یا ازخود دربرابر آن دفاع میکند. ولی مسئله بیداربودن درخواب ، و هشیاربودن در غفلت است . رستم درخوان اول ، درخوابست که شیر درنده به او حمله میکند . همچنین درخوان سوم درخوابست که اژدها به او حمله میکند . همچنین درخوابست که اکوان دیو ، اورا از زمین میبرد و درآسمان میآویزد . اینست که خرد سروشی ، درتاریکیست که آزارنده جان وخرد را میشناسد ، و ازاین رو « داد » با چنین خرد ی کار دارد .

حکومت وشاه ونگهبان اجتماع ، باید خرد سروشی داشته باشند تا بتوانند داد بکنند . باید آزارندگان جان وخرد را که خود را در« حقیقت ها ، در دوستی ها ، درخیرخواهی ها » ، در« ایده آل ها » ، پوشانیده اند ، بتوانند بشناسند . ودرست داد فریدون با چنین رویدادی آغازمیشود .

پیدایش دانش کلیدی درفریدون که با آن شالوده داد نهاده میشود ، با پیدایش پری وارسروش نیکخواه (خجسته) گره خورده است . سروش ، درواقع پدیدارشدن خرد بهمنی (آسن خرد= پیش خرد) درانسانست . سروش ، گوش- سرود- خرد است و بهمن ، آسن خرد است . یزدانشناسی زرتشتی ، گوش سرود خرد را به « منقولات »

تعبیرمیکند ، و اصالت شنیدن سرود (= منتره) درونی را از بهمن وارتا ، بدینسان حذ ف میکند ، که خویشکاری سروش میباشد .
پیوند بهمن با سروش ، در داستانهای زاده شدن زرتشت ، باقی مانده است . درگزیده های زاداسپرم (بخش 10) داستان آمدن بهمن با سروش ، به یاری زرتشت نوزاد که درآشیانه گرگ (اصل جان آزاری) افکنده شده و دادن شیر به او از میش سه شاخ (ارتا = سیمرغ) به اوهست . بهمن وسروش ، زرتشت را درهمان آغازتولد ، از« اصل آزار» رهائی میدهند . این بیان آنست که بهمن وسروش و میش سه شاخ (ارتا) ، نگهبان جان از گزند و پرورنده جان ازمهرهستند . همچنین داستان آمیختن بهمن با اندیشه زرتشت درحین زاد (گزیده ها بخش 8) وخندیدن او ، درواقع آمیختن بهمن با زرتشت وفطری بودن بهمن در زرتشت است .
بهمن (آسن خرد= خرد سنگی) وسروش (گوش- سرود خرد) ، همان « خرد ضدخشم » درفطرت وطبیعت یا گوهر هرانسانی هستند و با این خرد ضدخشم (ضدقهرودرشتی وتهدید وکین) انسانیست که شالوده « داد = داته » درپهنای گیتی نهاده میشود . داد درهمه گیتی ، گسترده است . این همان نقطه آغازین « حقوق بشر» است که درهیچ کجای دنیا ، « فضای تهی از داد » نیست . جائی درگیتی نیست که فضای آزاد برایِ « بیداد کردن = خشونت ودرشتی وقهروکین ورزیدن » باشد . درجهان ، دوبخش دارالسلام ودارالحرب نیست که بتوان در دارالحرب ، دست به درشتی وخشونت زد . درهمه جا یک داد که « داد فریدونیان » نامیده میشد ، هست . درهمه جا ، داد برپایه « خرد ضدخشم بهمنی-سروشی نهاده شده است».

سپیده دمِ« داد » ، نخستین داد

نخستین عملی که از این بینش (داته = داد) پیدایش می یابد ، درست شاخصه مفهوم « ضدخشمِ بهمنی- سروشی » هست . نخستین داد ،

شیوه برخورد فریدون با برادرانش هست که توطئه قتل او را میکنند . فریدون در برابر نخستین خطرکه هدفش آزردن جان ونابود کردن جان اوست ، چه میکند ؟ فریدون با دوبرادرش که مقدمات قتل اورا چیده اند و اقدام به چنین کاری کرده اند ، باید چه کند تا داد باشد ؟ باید ازآنها انتقام بگیرد و با آنها کین بورزد و آنهارا به سختی مجازات کند ؟

برادرسبک هردو برخاستند   تبه کردنش را بیاراستند
به کُه برشده ، آن دوبیدادگر   وزیشان نبد هیچکس را خبر

آنها به فرازکوه میروند تا با افکندن سنگی ازکوه ، فریدون را درحال خواب ، نابود سازند . البته دراینجاست که سروش ، خرد همیشه بیدار که نگهبان جانست به یاری فریدون میشتابد و سنگ غلتان را ازجنبش باز میدارد . این اندیشهِ ناگفته ایست که پیامد محتویات پیشین درباره گوهر سروش هست .

به فرمان یزدان سرخفته مرد   خروشیدن سنگ بیدارکرد
به افسون همان سنگ برجای خویش
به بست ونغلطید یک ذ ره بیش
برادربدانست کان ایزدیست   نه ازراه پیکارودست بدیست
فریدون کمر بست واندرکشید
نکرد آن سخن را بدیشان پدید

به رغم توطئه برادران که قصد نابود کردن او را داشته اند ، آنها را مجازات نمیکند و به محکمه نمیکشد . فریدون آن جفا وستم ناراحت کننده را آنهم از نزدیکان خود ، تحمل میکند و دم درمیکشد وحتا « آن سخن را به برادرانش هم ، پدید ارهم نمیکند » . این نخستین داد یست که بنیادگذار داد درهفت کشور یعنی درگیتی میکند .